

ترقی خواهی در پرتو اصالت استقلال و بقای وطن؛

نگاهی به اندیشه‌های سیاسی طالبوف تبریزی

۲. طالبوف و ریشه‌های ترقی ژاپن و انحطاط ایران

علیرغم تأثیرات گسترده اندیشه‌های سیاسی طالبوف از تفکرات سیاسی فلاسفه قرون جدید اروپا و فلاسفه دوره معاصر، افکار او به دلیل جوهره مستقل شخصیت و اصالت باورهای شخصی، گناه حساری جمع‌بندی‌های خاصی از تفکرات اروپا و برداشتهای ویژه است که در جای خود، دارای اهمیت و ارزش است. از جمله اندیشه‌های ارزشمند او در ربط با فرمانروایی و حکومت، بعد از اهمیت قالب و شکل آن هدف تربیتی حکومت است. طالبوف با تأثیر از دو اندیشه وظایف تربیتی حکومت و تفکرات اصلی خویش در طبیعت ایزاری فرمانروایی، تصریح دارد که در هر جامعه‌ای ساده‌ترین کار اداره ملت، تربیت آنان که عمده‌ترین وظیفه فرمانروایی است، کاری صعب و دشوار است. به اعتقاد طالبوف تربیت ملت منشاء ترقی و موجب خروج کشور از فلاکت و بدبختی می‌گردد. اندیشه طالبوف در این زمینه متوجه اقدام امپراطور ژاپن در تربیت ملت است. گمان او این است که رشد و ترقی ژاپن که از قرون نوزدهم آغاز شد، زائیده تحول شخصیت و اندیشه امپراطور ژاپن بوده و همین تحول باعث شد تا وی بتواند، از مردم و مملکت عقب‌مانده ژاپن، مثلثی روبه رشد و ترقی پدید آورد. طالبوف بر همین اساس که می‌نویسد:

دوئایان دانند که اداره ملت مشکل نیست، تربیت ملت مشکل است که در ابتدای کار شخص اول‌العزم صاحب نفس مطمئنه باید معوث شود. اگر منکری، تاریخ ژاپن را بخوان و بلغم که معنی تربیت چیست، و هادی و وحشیان جزایر به صعود

قله مدنیت و افتخار در عرض سی سال کسبت. از امپراطور، یکی از مفرین سؤال کرد که چرا حق خود را مشروطه نمودی؟ فرمود: اولاً اجناد من آزادی مردم را به وام گرفته بودند، من چون وارث حق شناس هستم، قرض موروثی را ادا نمودم. دوم چون معایب سلطنت مطلقه را فهمیدم و یقین کردم که تبعه مظلوم می‌شوند. اگر اصلاح او را نمی‌نمودم، البته قضای آسمانی به معاونت مظلومین برمی‌خاست و به اخلاف من کبیر بد می‌رسید.^(۱)

اهمیت نقش فرمانروای عاقل، صاحب کمال و هدفمند در سیاست‌گذاری را انکار نداریم. تحول ساخت قدرت، ماهیت حکومت و تغییر رویکرد آن به سوی خیر و صلاح ملک و ملت در دوره صدارت امیرکبیر، به خوبی از اهمیت همین نقش حکایت دارد. اما علی‌رغم اهمیت نقش فرمانروا در ترقی ملت و رشد مملکت، اولاً توجه و رویکرد امرای به این نقش، خطا و غیرواقعی است، خصوصاً باور به نقش قهرمان در تاریخ. ثانیاً اگر درست است که امیرکبیر علی‌رغم علاقه گسترده به تحول ماهیت و ساخت قدرت و تربیت ملت، عملاً متفهور نظام فاسد و جامعه دولت‌مردان کهنه‌پرست گردید، پس باید گفت که در تحول و ترقی ملت، یک عامل، نقش فرمانروای صالح است که لفظ در کنار هماهنگی با عوامل دیگر، خصوصاً طبیعت آماده جامعه و رشد طبقات اجتماعی بالنده می‌تواند نقش خود را در رشد ملت و حصول به امان ترقی خواهانه ایفا کند. به گواهی واقعیت تاریخی ایران در دوره قاجار، عقب‌ماندگی و انحطاط طبقات بالنده اجتماعی که همواره عامل فشار و

کشش حکومت به سوی رشد و ترقی شده‌اند، زیرساخت طبقاتی و اجتماعی توسعه‌نیافتگی ایران بوده است. همین انحطاط، مانع از رشد جامعه مدنی گردید و عقب‌ماندگی جامعه مدنی نیز باعث شد تا تأثیر متقابل جامعه، بر روی تکاپوی طبقات بالنده و مقتدر شهری عقیم بماند و لاجرم، کشش متقابل سیاست و طبقات شهری در جامعه ایران بر روی یکدیگر میسر نشود. علاوه بر این در ایران، عامل خارجی و بیرونی نیز که در ژاپن به سود طبقات بالنده و حکومت وابسته به آنان عمل می‌کرد، درست برعکس آنجا موضع گرفت. به این معنی که در کشور ما و نیز عثمانی، هدف دولت انگلیس تضعیف حکومت مرکزی بود. به عبارت دیگر انگلیسی‌ها به عکس سیاست خود در ژاپن که خواستار اقتدار این کشور برای تهدید روسیه، یعنی رقیب بین‌المللی و آسیایی خود بودند، در ایران و عثمانی، سیاست تضعیف و ممانعت از توسعه سیاسی و اقتصادی را در پیش گرفتند. براین اساس، تحلیل طالبوف از ترقی ژاپن بر بنیاد تحول شخصیت امپراتور و تعابلی او به تربیت ملت با درک معایب سلطنت مطلقه، تحلیلی صوری و سطحی است که نه ریشه‌های توسعه ژاپن و نه علل اصلی عقب‌ماندگی جامعه ایران در دوره قاجار را باز می‌نماید. می‌دانیم که ناصرالدین شاه هم مانند امپراتور ژاپن بارها به معایب سلطنت مطلقه توجه کرده و حتی پشیمانگ رویکرد ترقی خواهانه سلطنت شد، اما علایق او سرانجام در حصار انحطاط جامعه مدنی ایران و فقدان ریشه‌های اجتماعی حمایت از اندیشه‌های ترقی خواهانه، به بن‌بست رسید. بن‌بستی که پس از موانع جدی طبقاتی و اجتماعی و خارجی، تبدیل

و تلون شخصیت شاه، در آن نقش بندهی را داشت. برای معرفت دقیق تر به مبانی ترقی زاین که خود ریشه های بیست سیاسی و اجتماعی رشد جامعه ایران را در آغاز دوره ترقی زاین نشان می دهد، نگاهی فشرده به آن ریشه ها و تأملی تطبیقی بر اوضاع ایران می کنیم.

جامعه زاین در طی قرن ها حیات سیاسی خود، به خلاف مملکت ایران که همواره تحت هجوم و سلطه خارجی قرار داشت، به ندرت از سوی بیگانگان مورد هجوم و اشغال قرار گرفت. در تمام این دوران لبات، در حالی که نظام فتوادی و شوگون بر زاین حکومت می کرد، جامعه مدنی زاین به لحاظ سیاسی، تحت سلطه امپراتوری واحد قرار داشت. امپراتوری که زاین ها وی را فرزند خدا می شمردند. می دانیم که در مذهب شیئو، امپراتور برابر است با میکادو، یعنی دروازه خدا یا رابط میان آسمان و زمین.

از قرن دوازدهم میلادی، یعنی درست در شرایطی که جامعه ایران و مناسبات اقتصاد زراعی، دامداری و اقتصاد تجاری با هجوم اقوام بدوی به ایران زمین، سخت و پیاپی در معرض آسیب قرار داشت و موضع تدافعی در مقابل تعرضات بیرونی گرفته و از طی مسیر طبیعی حیات و رشد خود بازمانده بود، در زاین خانواده های مقتدری به نام شوگون پدید آمده و نظام شوگونی را در زاین مستقر کردند.

اقتدار شوگون ها باعث واکنش دای موها یعنی اشراف زمین دار گردید. شوگون ها با مشاهده مقاومت دای موها، بر آن شدند تا از طریق دامن زدن به اختلافات دای موها، آنان را ضعیف کرده و جایگاه خود را در نظام سیاسی و اجتماعی زاین تثبیت کنند. این تلاش، تا روزگار تهاجم استعماری هلندی ها و پرتغالی ها به مشرق زمین، ادامه داشت. استمرار منازعات داخلی دای موها و رقابت شوگون ها با ایشان، عملاً باعث بقای قدرت امپراتور گردید. این در حالی بود که در جامعه ایران، نه ثبات قدرت و فرمانروایی وجود داشت و نه طبقات اجتماعی و اقتصادی، به دلیل بی ثباتی و تحول و تغییر پیاپی فرمانروایی ها، دوام داشتند.

مسیبوترهای مسیحی به زاین در قرون جدید، باعث شد تا آیین مسیحیت در زاین رواج یابد. با رواج مسیحیت، آرامش جامعه دینی زاین به هم خورد و با بروز کشاکش ها و اختلافات دینی، شوگون ها که هم چنان در زاین دارای قدرت بودند، دستور اخراج و قتل مسیحیان را صادر کردند و اساس سیاست مذهبی خود را با جلب حمایت امپراتور که هم چنان مقدس و محترم بود، بازگشت به دین ملی، یعنی آیین شیئو قرار دادند. گفتیم که اساس این آیین بر پرستش امپراتور قرار داشت. بدیهی است بازگشت به آیین شیئو، عامل دیگری

بود بر تداوم حیات امپراتوری.

این روند ادامه داشت تا این که در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم، در حالی که جامعه ایران، تعرضات گسترده روس ها را در شمال کشور پشت سر گذاشته و قسمت هایی از سرزمین خود را از دست داده بود و علاوه بر آن با تسلیم در مقابل سیاست تجاری روسیه و انگلیس، شاهد افول سریع اقتصاد ملی نیز بود، زاین با اولین و جدی ترین تعرض خارجی روبه رو گشت. در سال ۱۸۵۶، دریا سالار «پری» با توب های کشتی های جنگی خود، بنادر زاین را زیر آتش گرفت و سربازان آمریکایی را در سواحل زاین پیاده کرد. در چنین شرایطی، شوگون ها که برای خود را تمکین از آمریکایی ها می دانستند، به همراهی با اشرافگران صادرات ورزیدند. درست در مقابل چنین سیاست مبتنی بر تسلیم طلبی بود که جامعه زاین و برخی از خانواده های قدرتمند به رهبری شخص امپراتور به مخالف با سیاست شوگون ها پرداختند.

در تاریخ زاین، فاصله هجوم آمریکایی ها تا سال ۱۸۶۰ میلادی را عصر امتیازات نامیده اند. در این دوران، شوگون ها به اعطای انواع امتیازات به بیگانگان می پرداختند و مظهر حیات به مملکت فلعمدا می گردیدند؛ حال آنکه امپراتور با اتخاذ موضع مخالف در مقابل شوگون های مقتدر، مظهر تعالیات ملی و استقلال طلبی بود. همسنگی ملی با امپراتور علیه شوگون ها و خارجی ها، باعث شد تا بنیاد اولین مرحله از انقلاب «مسیحی» در تاریخ زاین ریخته شود. با بروز این انقلاب و حذف شوگون ها از صحنه قدرت، زمینه تکوین طبقه ای به نام شوگون جدید فراهم شد و چون امپراتور بر اساس آیین شیئو، تقدس داشت و در انقلاب «مسیحی»، از مخالفان شوگون ها نیز حمایت کرده بود، اقتدار عملی را نیز به دست آورد و رشته امور مملکت را عملاً در دست گرفت. عصر مسیحی را در تاریخ زاین، عصر آغاز صنعتی شدن کشور زاین دانسته اند. یعنی درست عصری که سیاست خارجی با شمال و جنوب کشور، حیات اقتصاد تجاری ما را می یلعد و مانع تکوین رشد اقتصاد ملی و حرکت آن به سوی تولید صنعتی بود. علاوه بر این، در این زمان ما با تجزیه های دیگری در کشور، همانند معاهده آخال و عهدنامه صلح پاریس مواجه بودیم که ترکستان و افغانستان را از ایران جدا کرد.

همراه با تداوم انقلاب «مسیحی» در زاین، نظام حکومت متمرکز در زاین بسط یافت و تحقق واقعی پیدا کرد. در همین حال، در کشور ما گرچه ناصرالدین شاه سلطان واحد بود، اما حکومت واقعی متمرکز در مملکت تحقق نیافته بود و حکام، فرمانروای واقعی ایالات و ولایات بودند که به میل خویش و بدون تبعیت از اصول حکومتی و قانونی واحد، حکومت می کردند. می دانیم که حکومت

متمرکز، در ایران با سلطنت رضا شاه شروع شد، حکومتی متمرکز که آن هم با میل اجتناب و منطق بر سیاست انگلیسی ها پدید آمد، نه با اراده ملی.

بنا تسحق حکومت متمرکز در زاین، حکومت های محلی توسط طرفداران امپراتور برپه شدند و در نتیجه، وحدت ملی زاین شکل گرفت و نظام متمرکز اداری زاین پدید آمد. معنای تحقق وحدت ملی، خلاصه تکوین نظام متمرکز اداری، آن بود که ظلم مالکان و حکام محلی از میان رفت و زمینه شکوفایی استعدادها فراهم گردید. درست در تداوم همین روند و زمینه سازی هماهنگ برای ترقی، امپراتور مسیحی، شورای دولت را به وجود آورد. این شورا، در حقیقت مجلس زاین و هیأت دولت این کشور بود. به خلاف اعضای شورای دولت در عهد ناصری، اعضای این شورا، هدفمند، معقول و نماینده طبقات پالنده جامعه زاین، یعنی شوگون جدید و ملت جدید الولاده زاین بودند.

اعضای شورای دولت که تحت مراقبت امپراتور و ملت زاین و شوگون جدید قرار داشتند، بنیاد دومین مرحله انقلاب مسیحی را گذاشتند. اساس این انقلاب از اندیشه ضرورت مخالفت با نفوذ اجتناب سرچشمه می گرفت. همسنگی قدرت و فرمانروایی با طبقات بالنده و برخوردار این دو از حمایت ملی، گذشته از این که زمینه تکوین این اندیشه گردید، منجر به تأملات هماهنگ و معقول شد. تأملاتی که تنها در پرتو وحدت اندیشه حکومت، طبقات اجتماعی و ملت و همسویی منافع آنان میسر بود. در جامعه ایران، همین اندیشه که در ذهن برخی از رجال ملی پدید آمد، هرگز با تأیید هماهنگ و گسترده دولت مردان و شاه روبه رو نگردید. حمایت های سلی از اندیشه بر معرفت دقیق اجتماعی و سیاسی استوار نبود و در حوزه وظایف دینی که از سوی مقامات مذهبی اعمال می شد، در حد شناخت های ویژه و موضع گیری های پراکنده در مقابل استعمار محدود می گردید.

هماهنگی کلیت جامعه زاین و پای بندی نظری و عملی آنان به ضرورت نفی سلطه اجتناب، باعث شد تا آنان به این تدبیر برسند که راه مبارزه با سلطه خارجی در تمام زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، مسلح شدن به تمدن غربیان است. این اندیشه، آغازی بود برای اعزام محصل به خارج و تلاش در راه اخذ اندیشمندان تمدن غربی. درست در چنین شرایطی بود که امیرکبیر نیز به فکر تأسیس دارالفنون افتاد. اما می دانیم که دارالفنون را میرزا آقاخان نوری که به جای صدراعظم ترقی خواه مقتول نشده بود، افتتاح کرد و به خلاف سیاست امیرکبیر، مستلمان و محصلان این مدرسه که می توانستند اساس اخذ دانش مفید غربی باشند، به سوی فروپاشی بنیادهای ملی در قلمرو سیاست، اقتصاد و فرهنگ روی آوردند. ملکم خان نمونه

برجه این مصلحتان بود. طالبوف درباره مصلحتان ایرانی در فرهنگ و شخصیت و نگرش آنان می‌نویسد:

«امیر مرحوم برای ایرانی، دری به سوی علم و ترقی باز کرد و بساطی چید. بعد از مرگ او آن در بسته و آن بساط برچیده و رشته امورات تدبیر ملکی از هم گسیخته و پاشیده شد. هر کس در خارجه تحصیل خود را تمام کرد و به وطن خود برگشت، معلم احمد شد یا مأموریت ناشایستی به او دادند یا بیکار و بی‌تان، کوچه‌های تهران و آستانه این و آن پیمود و غصه مرگ شد... اما از این‌ها چشم‌پاری داشتیم، خود نبود است آنچه ما پنداشتیم. آنها از فرهنگستان برگشتند، جز چند نفر، همه در ایران فرنگی مآبی و نشر اراجیف و تخیج رسوم و عواید اجدادی نمودند. مردم را اسباب تنفر از علم و معلومات شدند. معایب اکثر آن نفوس خبیثه چشم‌اندازی بود. در فرهنگستان هر... خورده بود خود می‌دانست، در ایران نیز گوشت و خوک و خرچنگ می‌چست، زیر خم شراب آرامته می‌خوابید. حسین گفت در پاریس در مهمان‌خانه بزرگ نفر ایرانی دیدم قرآن کوچک بازوبندی، به تپه کلاه فرنگی خود درخسته بود و سر میز چهار، گوشت خوک می‌خورد. گفتم قرآن که تو به کلاه خود دوخته‌ای، گوشت خوک را حرام کرده، چرا می‌خوری؟ و اگر معتقد نیستی با قرآن چه کار داری؟ گفت نمی‌بینی که از وبا هر روز پنج هزار نفر می‌میرد؟ قرآن مرا حفظ می‌کند! بعد شنیدم شراب زیاد خورده، در کوچه افتاده، به مریض‌خانه برده‌اند، جان داده. همان قرآن و سایر مرده ریگش را به سفارت ایران تسلیم کردند. گفتم سرکارخان، آثار علم اول باید در خود عامل او بروز نماید. پانکی عقیده، حب وطن، پرستش سلطان، تهذیب اخلاق از آثار علم است که مفرنگان ما ندارند.»^(۳۶)

موانع ترقی و راه‌های رشد مدنی

اصالت شخصیت، خودباوری ملی و اعتقادی و دانش گسترده طالبوف از تمدن غربی و وقوف به مامیت منحن فرهنگ اروپایی، هم‌چنین شناخت دقیق مسایل ایران، باعث شده است تا طالبوف در رهایی به موانع ترقی ایران و روش‌ها و ملزومات رشد مدنی، نگرش‌های واقع‌بینانه‌ای ارائه کند. او گرچه از رهیافت دقیق و معرفت‌مبانی به ریشه‌های ترقی اروپا و موانع رشد آن در ایران عاجز است، اما در قیاس با هم‌تایان روزگار خود، نگرش‌های بسیار دقیق و تحلیل‌های پخته ارائه می‌کند. طالبوف، بحث درباره ترقی و تمدن را با تعریف «سیویلیزاسیون» و بررسی انتقادی دریافت‌های غرب‌گرایانه از مدنیت غربی، آغاز می‌کند. بررسی او دلیل روشن بر پختگی اندیشه و اصالت و استقلال تفکر اوست. او در نگرش به

تمدن غربی، مانند برخی از معاصران خود مبهوت مدنیت غرب نشده بود. وی می‌نویسد:

«در ایرانی که وطن خود را مثل بیلاهد اروپا بخواند، آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند، به کثرت جمعیت بلاد ایشان حسد ببرد، در اعمال و اقوال تقلید آنها را نماید و «سیویلیزاسیون» را تهذیب اخلاق بداند، دشمن دیرین وطن خود می‌باشد. گنجه سیویلیزاسیون، از آن الفاظ خوشایند و گوش‌پسند است که هر کس بشنود، استشمام رواج ملکوتی را می‌کند! بعد از آن که حاملین او را دید و حاملین او را شناخت، استنشاق کثافت اهریمنی را می‌نماید، و عووض تهذیب اخلاق، هیولای بی‌حس و وجدان را می‌شناسد. آزادی و مساوات آنها بی‌لجامی محض، خودپسندی صرف، بی‌عصمتی درجه قصوری است. کثرت نفوس بلاد ایشان، جز این که نفرا گوشت سگ و گربه و خرچنگ بخورند، فایده دیگر ندارد و نتیجه بهتر نمی‌دهد، شب‌ها در سواحل رودخانه و زیر دیوار محوطه کارخانه‌ها چندین هزار تن زن و مرد بی‌خانمان، که رفقه لیاستان کماخذ و بالاپوش ایشان لورای بزرگ جراید متطبه است، می‌خوابند، هر کس از غربا بعد از نصف شب در خیابان و کوچه‌های آن بلاد بگردد، از دو هزار تسول بی‌صاحب دعوت عیاشی و در عدم اجابت صد تویخ و فحاشی می‌شوند.»^(۳۷)

طالبوف بی‌آنکه مستر ترقی تمدن فرنگ و ارزش مدنیت آنجا باشد، پس از آنکه به مصائب فرهنگ سرمایه‌داری توجه می‌دهد و از ضرورت برخورد انتقادی با مدنیت غربی سخن می‌گوید، تأکید دارد که اصل ترقی ملل مغرب زمین دو چیز است:

«یکی این است که آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده و دیگر، قانون ایشان است که خود ملت برای مصالح امور خود وضع می‌کنند و حکومت اجرا می‌نماید.»^(۳۸)

می‌بینیم که طالبوف در ریشه‌یابی ترقی تمدن غرب، همانند ملکم خان، مملول را به جای علت نشانده و یا در حقیقت با خلط علی و منطقی، آنچه را که مورد سؤال است، به عنوان پاسخ سؤال مطرح کرده است. به عبارتی روشن‌تر، اگر درست است که علم و صنعت از مغرب زمین طالع شده، آیا همین علم و صنعت، قسمت مهمی از مدنیت غربی را می‌سازد یا خیر؟ اگر پاسخ این پرسش مثبت است، پس وقتی علم و صنعت و قانون، (به عنوان عامل دوم ترقی فرنگ در تحلیل طالبوف)، اجزا و سیمای مدنیت غربی را ساخته‌اند، این پرسش هم‌چنان بی‌پاسخ است که ریشه‌های ترقی فرنگستان چیست؟

طالبوف که سیویلیزاسیون را تهذیب اخلاقی می‌داند و برای این تهذیب اخلاق، جایگاه والایی

در رشد و ترقی اجتماعی قابل است، تحلیل‌هایی نیز از علل انحطاط تمدن ایران دارد. به اعتقاد او یافت خلط، درک انشای از معنای تربیت، نگرش منفی نسبت به علم، عدم شناخت حقوق، تفسیر آزادی به سبکی، فهم درستی خود در شکستگی، مشاهده اختیار خود در اجبار و دیدن ناموس خویش در مبادله دیار، عوامل اصلی عدم ترقی تمدن ایرانی هستند.^(۳۹)

می‌بینیم که نگرش او به مسایلی موانع ترقی، هوشیارانه و عالمانه است. او با درک روشن از هویت فرهنگی جامعه ایران و انحطاط تفکر اجتماع است که می‌تواند چنین نگرش جامعی داشته و در تحلیل پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، به عوامل فرعی توجه نکند. جناب است بدانیم که علل مذکور، بخشی از علل انحطاط تمدن در جامعه ایران را در اندیشه طالبوف تشکیل می‌دهند. طالبوف هوشیارانه تأکید دارد که علاوه بر این علل و موانع داخلی، علل خارجی نیز از جمله موانع عمده ترقی تمدن ایران و موجب انحطاط بوده‌اند. او بر تأثیر این موانع خارجی در دوره ناصری، تأکید فراوان دارد.^(۴۰)

اگر یکی از عوامل اساسی ترقی و تعالی تمدن در میان یک ملت را کش همگون و اکمالی عناصر فرهنگی و طبقات مختلف اجتماعی بدانیم، می‌توانیم مدعی شویم که طالبوف در توصیف ناممکنی بی‌نده‌های درون جامعه ایران و گسستگی روابط اصالی طبقات اجتماعی کشور، بسیار موفق است. وی از قول مخالفان خویش درباره عقاید خود می‌نویسد:

«در ایران هیچ کسی و طبقه‌ای را نمی‌پسندد. از مرکز سخن گفتیم، گفت بی‌قانون است و نظم ندارد، از حکام پرسیدم گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند. از میرزاها سخن به میان آوردم، گفت کره میم و دایره تون را خوب می‌کشند، اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند. مرده‌شوی جزو مد آنها را ببرد...»^(۴۱)

طالبوف که ناپای‌بندی جدی به دیانت اسلام، به ضرورت اجتهادات جدید در مسایل دینی، اعتقاد دارد،^(۴۲) آشکارا از شیات نظریات و آرای اجتهادی و تکرار اجتهادات قرن‌های اولیه، در زمانه خویش انتقاد می‌کند و گاه برای بهسازی آداب نیز پیشنهاداتی دارد.^(۴۳) او می‌نویسد اگر در دنیا یک نفر بخواهد به کتاب منزل اعتقاد بکند، فقط قرآن است.^(۴۴)

طالبوف با این گمان که مشکل توسعه‌یافتگی و عدم ترقی ایران، با تربیت قابل حل است، ضمن تأکید بر ضروریات تربیت ملت، وظیفه دستداران وطن را به این شرح معین می‌دارد: «سخن ما در این است که دستداران وطن (پانویوت) باید به وطن خدمت کنند. اگر موانع در پیش است، رفع نمایند، صعوبیات را متحمل

شوند، در هدایت گمراهان به پیغمبر ما تأسی نمایند. از افعال حسنه و اقوال صحبه محبت علم را در انتظار جهان بپرزایند و خودبین نباشند. فضیلت نفروشدند، جاهلان را بی علمی توبیخ نکنند، متفعل نمایند.^(۳۵)

طالبوف در جایی دیگر به ضرورت تحصیل ثروت از طریق بسط تجارت، توجه می‌دهد^(۳۶) و آن را عامل ترقی و نشر تمدن و هدایت گمراهان می‌داند. چنان که در قسمتی از نوشته خود، عوامل ترقی را علم و ثروت می‌شمارد و می‌نویسد:

اصلاح معایب شخصی یا ملی یا دو چیز است: اولی علم، دومی ثروت. اگر این مسلم است، اصلاح وطن ما را باید از دایره امکان عقلای دنیا و وزرای اروپا خارج دانست، چرا؟ به جهت اینکه علم ما کلاً افسانه و ثروت ما، آنچه سی کرور نفوس ایرانی دارد، نسخوا بک نفر از متمولین اروپا یا امریکاست. اگر علم و ثروت داشتیم، برای مملکت قانون می‌نگاشتیم، عقلای ملت را به معاونت مشاوری رجال دولت می‌گماشتیم. مکاتب و مدارس احداث می‌نمودیم. اقتضای زمان و اسباب مساعدت نیل تربیت و ترقی را می‌فهمیدیم و در مملکتی که بالطبع اراضی منبته، معادن تجیه، رودخانه‌های کشتی‌رو و صحاری چراگاه نیست، آب کمیاب، زیادی دره و جبال مایه ویال، تسهیل صعوبت راه چون پا ناخن کردن چاه می‌باشد، فکر صائبی به تزیید ثروت و بصیرت هموطنان خود می‌نمودیم. ملت را با آزادی محدود و اطمینان بی سرحد می‌دادیم و متدرجاً به قدر وسعت فهم و استعداد مطالبه و قدرت حفظ، به حدود آزادی ایشان می‌افزودیم.^(۳۷)

جایگاه قانون در اندیشه سیاسی طالبوف

یکی از بحث‌های جدی و مقوله‌های بسیار با اهمیت در آثار طالبوف، مقوله قانون، قانون اساسی، روابط و کیفیت تنظیم قوانین شرع و عرف است. این بحث‌ها نیز بی‌آن که در یک مبحث خاص دنبال شوند، در جای جای آثار او پراکنده‌اند. طالبوف در تعریف قانون می‌نویسد:

«قانون یعنی فصول مرتب احکام مشخص حقوق و حدود مدنی و سیاسی متعلق به فرد و جماعت و نوع را گویند.»^(۳۸)

در تعریف قانون اساسی نیز نوشته است که: **«قانون اساسی عبارت است از آن قانون که در او حقوق پادشاه و تبعه واضح و معین باشند.»^(۳۹)**

اهمیت جایگاه قانون در اندیشه طالبوف تا به اندازه‌ای است که به صراحت و تأکید می‌نویسد: **«یکی از رجال آلمان می‌گوید: دولت اروپا نباید به استقلال ممالک بی‌قانون ابقا نماید، زیرا**

در مملکتی که حقوق مشخص نیست، مجهول‌المالک است، هر کس تصرف کند و حدود و حقوق سکنه را معین نماید مالک شرعی اوست.» یکی از علمای فرانسه می‌گوید: **«تولید و اجرای حقوق برای نظام عالم و بقای نوع است، هر مملکت که در آنجا حقوق مشخص و محفوظ نیست تصرف آنجا حق واجبی داناان این معنی است.»^(۴۰)**

آشکارا می‌دانیم که اندیشه طالبوف مؤید جواز تجاوزات اروپاییان با همین دعای، به ممالک آسیایی و مشرق زمین نیست. او اندیشه‌گری آگاه نسبت به ماهیت استعمار و دعای استعمارگران و پوشش‌های ظاهری آنهاست. پس، نقل سخنان آن رجل آسمانی و با عالم فراسوی از سوی طالبوف تنها برای تأکید به ارزش قانون است و لاغیر. وجود حساسیت گسترده برخی نسبت به مسأله وضع قانون و تصور تعمیم قانون‌گذار به حوزه قوانین شریعت، باعث می‌شود که طالبوف بنویسد که: **«قانون محصل شریعت و مشتمل اجرای اوامر دینیست.»^(۴۱)** او در ادامه همین سخن می‌نویسد:

«پس قانون که برای اعتدال امزجه عمومی با اکثریت آرا وضع می‌شود، چون صدای جماعت، صدای خداست، اثر کلمات آسمانی خواهد داشت. یعنی احکام او در طبایع، چون اوامر روحانی نفوذ تبعیت کامله را داعی می‌شود.»^(۴۲)

آزادی و جایگاه آن در اندیشه طالبوف

آزادی، تعریف این مقوله و پیوند آن با مساوات، یکی از مهم‌ترین مباحث در اندیشه سیاسی طالبوف است. طالبوف که درگ روشنی از معنای آزادی در غرب، ماهیت و کارکرد آن در ارتباط با تمدن و فرهنگ اروپا دارد، همانند برخی دیگر از منورالفکرهای معاصر خود، شعارگونه به ستایش و تمجید با تعریف آزادی نمی‌پردازد. از آنجا که برای او، در کنار ارزش ذاتی آزادی و نقش آن در تعالی اندیشه فردی و اجتماعی، واقعیت‌های اجتماعی و ملی در مملکت ایران نیز دارای اهمیت است، بنابراین او در تعریفی خاص، سعی می‌کند تا مقوله آزادی را در پیوند با همان واقعیات تعریف کند و از همین معنای آزادی دفاع نماید. نگرش انتقادی طالبوف در بحث از آزادی، با تأکید به این نکته آغاز می‌شود که علت گمراهی ملل متهمند، رجال اروپایی هستند. می‌نویسد:

«ما در اینجا رجال اروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متهمند ایشان هستند، مردم را از زندگی طبیعی بیرون کرده‌اند. هوش قناعت به احتیاج آنها افزورند و در این میان یک فرقه متمولین احداث گشته که زمام ملت قی‌الواقع در قبضه اقتدار ایشان و سلاطین و رجال تابع رأی ایشان است. طمع ایشان را

سرحدی نیست و شمار منی غرور دولت آنها را جز عرف و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد. این بساط وحشت تا کی می‌باید؟ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تا کی می‌توان فروخت.»^(۴۳)

چنین معرفت دقیقی از ماهیت سرمایه‌داری غرب، زیبا و ستایش‌آمیز است. او درست به عکس ملکم خان، نه تنها از ماهیت استعماری تمدن غربی سخن می‌گوید، بر آن می‌تازد و از ظواهر آن به جوهر آن توجه می‌دهد، بلکه گستاخی انکار آن را نیز دارد. طالبوف در میان معاصران خویش در این اندیشه بی‌نظیر است. هیچ‌کس را در آن شرایط نمی‌شناسیم که تا این حد دقیق و متکی بر اصالت تفکر و خودباوری فکری و ملی، از ظواهر مدنیت سرمایه‌داری بگذرد و عالمانه به ماهیت و کارکرد آن توجه کند.

طالبوف درست با همین معرفت از نظام سرمایه‌داری غربی است که به خود جرأت آن را می‌دهد تا مقوله‌های سیاسی مأخوذ از اندیشه‌های فلاسفه سیاسی غرب را نیز با عنایت به واقعیات جامعه خود و کارکرد آنها معنی کند. او بر این اعتقاد نیست که آزادی، به خودی خود و بدون کارکرد اجتماعی و تحقق قضایل فردی و اجتماعی، ارزشمند است. درست به همین جهت است که می‌گوید تا آن را مقید به مساوات و در پیوند با تحقق عدالت در جامعه، مفید و ارزشمند بداند می‌نویسد:

«حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض می‌کنم. آزادی یعنی سختاری بی‌قید و حرز. مساوات یعنی برابری، بی‌تفاوتی و بی‌امتیازی. اینها معنی ظاهری این الفاظ است، ولی معنی حقیقی آنها تعظیم شرف نفس، احساس علویت و وجدان خود، و همان قدر از آن دیگران است که او را آزادی و مساوات می‌گویند و یکی بی‌دیگری معنی ندارد و موجود نیست. زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین می‌باشد. آزادی که متحد با مساوات نیست، مطلق العنانی و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است.»^(۴۴)

متعاقب همین تعریف آزادی با مساوات و تأکید به عدم تمایز آنهاست که به ستایش آزادی می‌پردازد. سخنان او را در این زمینه خلاصه و محوربندی می‌کنیم:

- ۱- آزادی حق مشترک و ثروت عمومی است. یعنی قسمت مساوی افراد است.
- ۲- هر کس هر چه با آزادی تحصیل کند، به خزانه اقتدار ملی افزوده می‌شود.
- ۳- هیچ‌کس نمی‌تواند آزادی خود را بفروشد.
- ۴- هیچ حکومتی و هیچ ریاستی حق ندارد در آزادی فردی تصرف کند، زیرا آزادی ودیعه طبیعی و مصنوعی از تصرف و تفسیر دیگران است؛ یک

بسی مساوات، حقوق آزادی است.

۵. کمال آزادی به عنوان بخشش خداوند، یعنی است که انسانها برای حفظ آزادی خود از مان و مسال می گذرند و در هنگام جهاد فی سبیل الله بر یکدیگر پیشدستی می کنند.

۶. آزادی آن قدر ارزشمند است که برای حفظ آن شایسته است که انسان بعید و انتظار اعطای آن را از دیگران نداشته باشد.

می بینیم که تعریف و جایگاه آزادی فردی و کارکرد و هدف آن در اندیشه طالبوف، بسی فراتر از محدوده آن مقوله شخصی است که محور اندیشه غربی را در این باب تشکیل می دهد. ارزش ذاتی آزادی از دیدگاه طالبوف، برای کارکردهای ملی و اجتماعی و انسانی آن است. درست به همین جهت می نویسد:

«یکس می گوید آزادی و حب وطن توأم می زاید، یعنی هر جا آزادی نیست، حب وطن نیست. چگونه که اشخاص بی اولاد از درجه مهر پدری بی خبرند، متوطنین غیرآزاد نیز از محبت وطن بی خبر می باشند. حکم دیگر می گویند هر کس که خیال مردن می کند خیال آزادی می نماید. هر کس آزادی طلب است، از مرگ نمی ترسد، یعنی تسایع احکام سلب حقوق و استبداد نمی شود. این است که شهدای هر ملت دائم الحی و روز و ولادت و وفات ایشان از ایام مترکه معدود می باشد. چرا؟ به این جهت که در سر حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت به ریاست مستبد از جان گذشتند و زنده جاوید شدند.»^(۱۲۵)

متعاقب پیروزی نهضت مشروطیت در ایران، حداقل دو دسته از عناصر اجتماعی، فهم نادرستی از مقوله آزادی پیدا کردند و همانها بودند که بگ عامل مرگ تدریجی آزادی در ایران زمین شدند. یکی از این عناصر، مشروطه طلبان افراطی بودند که با درک غلط از معنای آزادی، در قالب این اندیشه، حق هرگونه تعرض اجتماعی، فکری و ایدئولوژیک را برای خود قایل شدند. عناصر دیگر، برخی از مشروطه طلبان بودند که از ویژه آزادی، وحشت کردند و آن را مترادف امحای دین شمرده و نهایتاً کلمه ضاله و بدعتش توصیف کردند و مدعی شدند که در اسلام، اصل عبودیت است نه آزادی. طالبوف با آگاهی از این تفسیر غلط از مقوله آزادی بود که در قالب نوشته ای کوتاه، به تحقیق در معنای آزادی پرداخت و ضمن تفسیح آن ادراکات، نکاتی برارزش را یادآور شد:

«آزادی یک تنخواه روحانی عمومی بود که افراد سکنه ایران متدرجاً جمع کرده، در مخزنی که ملت نام داشت، انباشته بودند و مشترکاً با آن تنخواه تجارت می نمودند، نفوذ این تنخواه عبارت بود از غلای صحیح العیار شرف و معرفت و سقره مسکوک ناموس و ادب. این تنخواه مقدسی بود، یعنی کسی در او حیث و میل و

حیانت نسعی کرد و اگر کسی از افراد سکنه می خواست قسمت یا سهم خود را بگیرد، یعنی شرف خود را به دیگری بدهد و مشغول کار پست فظرتان باشد یا تحصیل معارف نکند و یا نفوذ ناموس و ادب خود را در ملامت و مسامی صرف نماید او را مانع می شدند و عقوبت شدید می دادند. بسط با این ثروت عمومی هر کس می توانست تحصیل شرف و معرفت و ناموس و ادب نماید یعنی تنخواه را به عین او می شد مبادله نمود و هر کس هر چه تحصیل می کرد، عاید مخزن عمومی می گشت.»^(۱۲۶)

چنین تعریفی از آزادی و تأکید به ارزشمندی نسعی آزادی فردی در ارتباط با آزادی تمام مردم و توصیف ارزشی آن به کارکرد آزادی در تعالی انسان و تحقق خرد و بلوغ فکری و تربیت، بدیع و بی نظیر است. این معنای آزادی، با آنچه در فلسفه سیاسی غرب بیان شد، تفاوت ماهوی دارد، گرچه اصول و پایه های اولیه خود را از آنجا گرفته باشد. به اعتقاد طالبوف، آزادی قابل تقسیم به سه منبع است:

- آزادی هویت
- آزادی عقاید
- آزادی قول

از این منابع سه گانه آزادی، چند منبع فرعی مشتق می شود که از جمله آنهاست:

- آزادی انتخاب
- آزادی مطبوعات
- آزادی اجتماع^(۱۲۷)

طالبوف برای هر یک از این مقوله ها، تعاریفی ارائه می کند که از بیان آنها، برای برهیز از تطویل درمی گذریم. سخن نهایی او در باب آزادی، تأکید مجدد اوست به ارزش آزادی و ضرورت آگاهی مردم و تلاش برای تحصیل آن. به خلاف نوعی اولیه طالبوف از حصول ملت به شرف آزادی، مسردم ایران، سرانجام بیادهای تحقق آن را در نهضت مشروطیت پدید آوردند، اما فقدان تربیت ملی و سیاسی داخلی و خارجی، مانع تحقق آن در کشور ما گردید.

ملیت و وطن دوستی در اندیشه طالبوف

طالبوف، ایرانی وطن دوستی بود. در یکی از شهرهای قفقاز، سرزمین تحت تصرف روسها، خلافت و تعلق عمیق او به ایران نه تنها مانع از آن گشت که چون آخوندزاده در خدمت تشکیلات سیاسی و نظامی تزارها درآید، بلکه او در همان سرزمینی که در آن زندگی می گذراند نیز قلم برگرفت و ضمن تلاشی صمیمانه برای رهایی تمام سرزمین ایران از زیر سلطه استبداد و استعمار از وطن سخن گفت، معایب آن را برای بهسازی نشان داد و گوشید تا اندیشه خدمت به وطن، ملت و کشوری را که خوب یا بد به آن تعلق داشت و به این

تعلق افتخار می کرد، در میان تمامی ایرانیان بسط دهد و راههای ترقی ایران را چنان که خود ادراک می کرد، نشان دهد.

ایران و سرزمین ایران، در اندیشه طالبوف معنای موجود و فعلی آن را داشته، نه وجود تاریخی و باستانی. پس به همین جهت، او راههای نجات وطن را در عناصر اصلی ملیت ایرانی مسی جست و نشان می داد. وقتی سخنان متورافکرهای غربگرا را می شنید که وطن را طراز ترقی فرهنگی اروپا می خوانستند، صریح و بی پرده می نوشت که:

«هر ایرانی که وطن خود را مثل بلاد اروپا بخواهد، آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند... و سیویلزاسیون را تهذیب اخلاق بدانند، دشمن دین و وطن خود می باشد.»^(۱۲۸)

در جایی دیگر، در حالی که می دانست تحصیل کردگان فرنگی مآب، یا به تعبیر او «مفرنگان» به حقیقت علم نرسیده اند و تنها سطح و روبه دانش اروپا را گرفته و با افتخار به تمام مظاهر فرنگستان، هویت ایرانی را نفی می کنند، نوشت:

«آنها که از فرنگستان برگشتند، جز چند نفر، همه در ایران فرنگی مآبی و نشر اراجیف و تفسیح رسوم و عواید اجزادی نمودند... آثار علم اول باید در خود حامل او بروز نماید. پانکی عقیده، حب وطن، پرستش سلطان، تهذیب اخلاق از آثار علم است که مفرنگان ما تدارند.»^(۱۲۹)

درست براساس همین سخنان صریح و مؤمنانه است که می توانیم نتیجه بگیریم که او درک روشنی از مفهوم ملیت و بنیادهای همبستگی ملی داشت. او بر این باور بود که گرچه هویت فرهنگی ایرانی، آلوده به جهالت، نادانی، استبداد و سایر مظاهر منفی است، اما معنای اذعان به این آثار منفی، نفی تمامیت هویت ایرانی و انحلال طلبی آن در فرهنگ غریبی نیست. ایرانی، دارای هویت خاص خویش است. او با همین هویت ایرانی است و بهسازی و تعالی این هویت نیز باید با حفظ اساس ساختمان هویت ایرانی صورت پذیرد نه با انحلال آن. حداقل نتیجه فهم علمی نیز جز این نبود. پس چون از دیدگاه طالبوف، مفرنگان درد و تعصب وطن دوستی نداشتند، نه عالم بودند و نه خادم وطن.

از دیدگاه طالبوف، ادعای وطن دوستی برای وطن کافی نبود. به اعتقاد او دوستداران واقعی پانریوت، کسانی هستند که عملاً کم خدمت به وطن می بندند و به هنگام برخورد با موانع در رفع آنها می کوشند. وطن دوستان باید:

«در هدایت گمراهان به پیغمبر ما تأسی نمایند، از افعال حسنه و اقوال صحیح، محبت علم را در انتظار جهان بیفزایند و خوددین نباشند، فضیلت نقروشند، جاهلان را به بی علمی ترویج نکنند، منغلل نمایند و گر نه جوان بیست ساله

باید به مرد هفتاد ساله بگویند: تو نمی دانی، تو نمی فهمی، خون بشری این استخفاف را قبول نمی کند و در واقع بر آدمی است. آقای من! چگونه مخالفت جتهال به اقوال و افعال شما مؤثر است. در طبایع جهان عکس این را بدانید، به موسی کلیم قول لیل را امر فرمودند.^(۱۰۰)

نگرش واقع‌بینانه طالبوف به وطن موجود و تمام مردمان خوب و بد، عالم و جاهل آن، اساس این دردمندی در تأکید به ضرورت اضمحالی ملت ایران بود. او به خوبی می دانست که عوارض بر نشسته بر چهره ملت ایران، دانی آنان نیست؟ عرضی است و رفع شدنی، اما ملت باید برای رفع آن عوارض، به دانش و شناخت جامعه مجهز شود، نه به غرور و تحقیر؛ باید راه پیامبر را رفت، ناسرا شید و دوست داشت تا خلافت در پرتو روح، تحقق یابد.

طالبوف بر فساد دستگاه استبداد و فساد داشت، از آن رفع می برد و خواستار ترقی و توسعه سیاسی کشور بود. او در این زمینه تلاش کرد، قلم زد و فریاد برآورد. اما در همان حال خوب می دانست که برای اعتدالی وطن در آن شرایط تاریخی، به خصوص در شرایط گشاده بودن دهان روس و انگلیس، قتل شاعران هیچ دردی را دوا نمی کند. گویی او با ملوک‌التجار موافقت داشت که چون میرزا رضای کرمائی را دید، گفت کدام پادشاه عادل را در پشت دروازه داشتی که ناصرالدین شاه را کشتی!

طالبوف بر بنیاد واقعیت و در حالی که به خوبی می دانست ترقی وطن مربوط به امور عذبدهای از جمله تقویت سلطان استبداد می‌تواند در قالب وصیت پدری به پسرش نوشته شود: «ترا علم آموختم که اداره ملی را آشنا بشوی، حب وطن را بفهمی، سلطان وقت را بپرستی، عواید خود را محترم بداری، و از هیچ ملت جز علم و صنعت و معلومات مفید چیزی قبول نکنی، تقلب ننمایی، یعنی در همه جا و همیشه ایرانی باشی و از برکت علم و معاشرت ملل خارجی بپلیمی، حالی شوی که مشرق زمین غیر از مغرب زمین است. در یکی آفتاب طلوع می کند و در دیگری غروب می نماید. این دلیل ساده کافی است که ما خودمان را با آنها فرق ندیم. تفاوت استعداد خودمان را بدانیم و از آنها جز نظم ملک چیزی استفاده نکنیم. میاد شعشه ظاهری آنها ترا بفریبد، میاد تمدن مصنوعی با وحشت واقعی آنها ترا پستند افتد»^(۱۰۱)

درک واقع‌گرایانه طالبوف از ضرورت وجود همان سلطنتی که می‌داند در درون مملکت، بساط استبداد را برافراشته، باعث می‌شود که در قالب اشعار ذیل نیز از ضرورت شاه به عنوان منظر استقلال وطن سخن گفته و بر تقدیر او توصیه کند. می نویسد:

گر وطن ماکنون چنین و چنان است
آیه لافتنظرا اساس متین است^(۱۰۲)
شاه و وطن بهر ماست معید و معبود
ها، سخن حق و قول صدیق همین است
شه بی‌رستم و ملک بی‌تایم
کان ملک و ملک را خدای معین است
دشمن ما روس و انگلیس نباشد
وحشت ایران نه از یسار و یمین است
جهل و نفاق و طمع، نبودن قانون
تکلیت این ملک را غدوی مبین است^(۱۰۳)

شکی نداریم که طالبوف در تأکید به این معنی که باید ایرانی همه جا ایرانی باشد و بدانند که شرف جای طلوع آفتاب و غرب جای غروب آن است، نگوشت اندیشه‌های ملوک و مدنظر داشته است. اگر یک جنبه همین اشعار مترجمه تقویت روحیه وطن‌دوستی ایرانیان فقاز نیز نباشد، بدون تردید این اشعار در جان آنان شور وطن‌دوستی را زنده نگه می‌داشته است.

در باب اندیشه‌های اقتصادی طالبوف سخن خواهیم گفت، اما در ربط آن افکار با ملت‌گرایی او همین اندازه کافی است. بگویم که او با درک بی‌بند ملیت با توسعه اقتصاد ملی بود که نوشت، باید خودمان شرکت‌ها تشکیل دهیم، خودمان تولید کنیم و نه تنها باید به تولیدات خودمان تعصب داشته باشیم، بلکه:

«اگر ما استعداد حفظ وطن و مقبره‌های اجدادی خودمان را نداشته باشیم، پیش چشم ما مسئولان اجتناب استخوان اجساد ما را گشاده، در جای آنها بازیکرخانه درست خواهند نمود نه استخوان دیگران را، زیرا خانه خانه سیاست نه خانه دیگران، پس باید چشم غیرت باز نماییم و گوش ناموس به آواز خیرخواهان محافل وطن بداریم. ترهات اشخاص فردی و مفتن را گوش ندهیم، همه اقدامات نافعه دولت را تقویت نماییم و از روی قولتین مشیوظه اداره خانه خودمان را، که اجرای او امر شرع شریف و حاوی جمیع جزئیات تمدن و تشخیص حقوق فردی و عمومی و سد سدید به تعدیات اقویا بر ضعفا و ظالم بر مظلوم است. نه اینکه ممانعت نماییم بلکه جبین تضرع به خاک لعید سوده، استدعا یکنیم و از روی علم و بصیرت ملیت خودمان را روی اساس شرع قوی و بنای محکم اسلام منظم نموده به اخلاف خود یادگار بگذاریم و گرنه به خداوند ذوالجلال که اخلاف ما از این جهل و بی‌علمی و نداشتن قانون مملکت و نداشتن حقوق وطن محبوب، در آینده خانه شاگرد و نوکر و چوپان ملل اجتناب می‌شوند. حالت و حیثیت آنها تابع میل مسئولان اجانب می‌گردد، آواز مناجات و اذان صبح مناره‌های بلند مساجد ما به خواب نوشتن خانم‌های آنها صدمه می‌زند و امدافن می‌شود. صدای ناقوس بانگ را محو کند

و در سر هر رهگذر میکده باز می‌گردد و پردگیان ما مجبوراً روباز گردند و به حکم انقلاب قادر، شریعت پاک ما بکجا از میان می‌رود...»^(۱۰۴)

به عکس طالبوف، آخوندزاده در سراسر نوشته‌های خود نه تنها کلمه‌ای از تجاوز روس‌ها سخن نمی‌گوید، بلکه از آنان به عنوان ولی نعمت خویش نیز یاد می‌کند. به عکس او طالبوف علی‌رغم زندگی در سرزمینی که زیر سلطه تزارها قرار داشت، برای ارتقای سطح تعصبات ملی و زنده نگه داشتن احساس ایرانیت با عنایت به خطر اجتناب، هر جا مقتضی می‌دید از خطرات روس و انگلیس نسبت به ایران و وطن خویش سخن می‌گفت. جوهر سخن او مواضع سیدجمال را به یاد می‌آورد. می‌نویسد:

«در سر تعیین خط نفوذ روس و انگلیس در مملکت ایران، در میان لندن و پتروپورگ چندین بار گفتگو شده. روس تنها به طرف شمال راضی نمی‌شود، از جنوب نیز قسمتی می‌خواهد. انگلیس تقرب روس را از خلیج فارس به حد فرسخی خاک هند، مسئله موت و حیات خود می‌داند و راضی نمی‌شود. اما رجال ایران صاحب ملک را از خطر عظیم این غفلتها، با افسانه‌های انگلیس چه حق دارد، روس چه حق دارد، دلخوش می‌دارند و نمی‌دانند که انگلیس و روس مدتی است ایرانی را مسلوب الحقوق می‌دانند. همین که در تسویه حقوق خودشان معطل ماندند، البته ایرانی بهتر می‌دانند که مملکت وسیع سوادان و مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قساید و از هضم رابع گذرانید»^(۱۰۵)

طالبوف درست با آگاهی از همین خطرات توسعه‌طلبی روس و انگلیس است که گاه بعد از ملی‌گرایی را از ملت ایران به ملل آسیا^(۱۰۶) تعمیم می‌دهد و از ضرورت اتحاد آنان در مقابل ملل اروپا سخن می‌گوید. او حتی تا جایی پیش می‌رود که هم‌چون سیدجمال از ضرورت اتحاد ملل مسلمان سخن می‌گوید و آن اتحاد را برای مذاکره در مسائلی تعرضات مغرب زمین، ضروری می‌شمارد. می‌نویسد:

«این تردید امروز غالب ذی حقوق است و مغلوب بی‌حقوق، همین که ملل اروپا فساد این عقیده را وقتی می‌دانند و می‌فهمند که ششصد کرور ملت اسلام، که از اسلامبول تا مقطع آسیا با یک سلسله بی‌فصل در هزار و دوست فرسخ مسافت مسکون هستند، به حس آیند و قدرت مدعته خود را دریابند، به همدیگر یافته شوند و از غاصبین به مطالبه حقوق مفصوبه خود برآیند، و رجوب حفظ او را بفهمند، و قدرت اتحاد را حالی شوند، و اوطان خود را از احتیاج صنایع اروپا مستغنی سازند آن وقت روز رستاخیز اروپایی برپا می‌شود، بوم انشور خودشان را که

حالا معتقد نیستند، می‌بینند، به پای محشر اسیر و نلت جمع شوند و آیه و هده جهنم التی کنتم نودون» را از افواه سرداران غیور ما می‌شنوند. بعد از آن «کل شیئی یرجع الی اصله» حقوق غالبیت را مبدل بحقوق اسلامیت و انسانیت می‌نماید.

شاید خواننده محترم صرا در این خیال از تخاص «پان اسلامیزه» پنداره... لاواله، این یکی از قضایای آسمانی و تقدیرات الهی است که باید بشود و می‌شود. هیچ‌گونه تدابیر مغربیان پیشندی جریان میل این واقعه را قادر نیست. بالاخره هر کس کیفر کردار خود را می‌کشد.^(۱۵۷) اعتقاد راسخ طالبوف به ضرورت حفظ میانی اصلی هویت ایرانی و از جمله زبان ما را از آنجا می‌توان دریافت که او علی‌رغم اعتقاد به ضرورت اصلاح الفبا و با این که خود ترک زبان بود، چون زبان فارسی را یکی از عمده‌ترین ارکان ملیت ایرانی می‌شمرد، بر اهمیت بالایش آن از آنکه غیر، تأکید داشت.

و ملت اول باید زبان خود را بداند و از آرایش استغیر پاک بکنند، تا درجه خودکشی در این مباحثه ثابت قدم باشد. این خود جهادی است که چون حفظ وطن و مذهب و حیثیت و استقلال، واجب عمومی است. در دنیا هیچ ملت نمانده که این مطلب را جزء مهمات نداند مگر ایرانی و باز ایرانی... زبان هر قوم بخش طبیعی اوست، باید او را حفظ کند.^(۱۵۸)

اندیشه‌های اقتصادی و ضرورت حمایت از اقتصاد ملی

یکی از ارزشمندترین بحث‌های طالبوف در ارتباط با اندیشه سیاسی، رهنمودها و باورهای اقتصادی او و تأکید وی بر ضرورت تلاش در راه اعتلای اقتصادی کشور و خصوصاً حمایت از اقتصاد ملی و حلوه‌های آن یعنی تولیدات داخلی است. می‌دانیم که در تاریخ ایران، امیرکبیر نخستین دولت‌مردی بود که با هوشیاری، رابطه ناگسستی میان استقلال و اقتصاد سیاسی را با اعتلای اقتصاد ملی شناخت و در راه توسعه اقتصاد ملی، دست به تلاش زد.

طالبوف در آثار خود، چند بار از امیر، شخصیت و اقدامات او تحلیل می‌کند و تصریح دارد که وی در اندیشه ترقی مملکت بود شکی نداریم که او در زمینه باورهای اقتصادی، هم اندیشه‌های امیرکبیر را مورد توجه داشته و هم دوره حکومت او و تلاش‌هایش در این زمینه را، باورهای اقتصادی طالبوف را محور بندی و تلخیص می‌کنیم و به بحث درباره اندیشه‌های وی خاتمه می‌بخشیم:

۱- برای تسهیل صادرات و واردات باید راه داشته باشیم، از طریق احداث راه است که می‌توان به سری توسعه اقتصادی قدم برداشت.^(۱۵۹)

۲- صادرات قالی یکی از صادرات اصلی مملکت ما بود. فرنگی‌ها به این جزا هر پشمی حسد بردند و نجار مسلمان‌نمای جاهلی با به کار گرفتن الوان قلیب، تجارت قالی ایران را از اعتبار انداختند.^(۱۶۰)

۳- صادرات پشم یکی از مهم‌ترین اقلام صادرات ما به روسیه بود. صادرات پشم ایرانی نه تنها افزایش نیافت، بلکه به دلیل عدم تصفیه و تمیز تخم و فقدان راه و عدم تلاش دولت و خصوصاً تلاش دولت روسیه در توجه به تولید داخلی خود، از میان رفت.^(۱۶۱)

۴- برای افزایش تولید منلی، روس‌ها و آمریکایی‌ها در تورکستان و آمریکا به حمایت تولیدکنندگان مبادرت ورزیدند، لازمه رشد تولید منلی در ایران نیز حمایت از کشاورزان است.^(۱۶۲)

۵- باید راه و روش امیرکبیر را در راه احداث کارخانه‌ها بی‌گرفت و از این طریق، چرخ‌های اقتصادی مملکت را که از زمان مرگ امیرکبیر ساکنون متوقف مانده است، دوباره به راه انداخت.^(۱۶۳)

۶- دولت باید از طریق تشویق و نظارت بر کیفیت تولیدات ملی، مانع از کاهش مطلوبیت و اعتبار آن کالاها گردد.^(۱۶۴)

۷- لازمه افزایش فعالیت‌های تولیدی، بالا بردن توانایی رقابت و تأسیس شرکتهاست با تشکیل شرکت‌های تجاری و تولیدی می‌توانیم صنایع را ترقی و ترویج دهیم.^(۱۶۵)

۸- ایرانی نه تنها باید تمام منسوجات مورد نیاز خویش را تولید کند، بلکه ضروری است تا منسوجات وطن خود را بشود و از کسرت گرفته تا کاغذ، محتاج فرنگی‌ها نباشد.^(۱۶۶)

۹- جای تأسف است که ما پشم و پشم خود را هزار فرسنگ می‌بریم و به فرنگی می‌فروشیم و آنگاه ماهوت و کریاس همین پشم و پشم را به قیمت گزاف از آنها می‌خریم، باز هزار فرسنگ می‌آوریم و در وطن خود می‌فروشیم و دچار دو اشکال بزرگ می‌شویم. یکی این که جنس خودمان را می‌فروشیم منی یک تومان و همان جنس را می‌خریم منی ده تومان. دوم سال پاک می‌فروشیم و سال نجس می‌خریم. چرا نباید برای نجات از این وضع، خودمان کارخانه بسازیم و خودمان تولید کنیم.^(۱۶۷)

می‌بینیم که اندیشه‌های اقتصادی طالبوف نیز نشان از اصالت، استقلال تفکر، وطن دوستی، دشمن‌شناسی و در یک کلام، مبتنی بر تعهد به ملت ایران، آیین مردم و ضرورت ترقی زندگی آنان بود. افسوس که هم در دوره قاجار، امثال طالبوف معدود بودند و هم همانند ادوار بعد، گوش شنوایی برای به کارگیری این اندیشه‌ها وجود نداشت. حلامه کنیم، طالبوف راه گذر به سوی استقلال سیاسی را پایه‌ریزی استقلال اقتصادی کشور می‌دانست و حفظ هویت ملی و ندادن حیات

فرهنگی و مدنی، خصوصاً توسعه و تکامل آن را در هماهنگی رشد سیاسی و اقتصادی می‌دانست. این رشد می‌توانست از ریشه‌های درونی تغذیه شود و در همکاری ملت و دولت تحقق پیدا کند.

پی‌نوشت:

- ۲۵- مسائل الحیات، ص ۲۰۰
- ۲۶- مسالک المحسنین، ص ۱۶۰-۱۶۰
- ۲۷- مسالک، ص ۹۳
- ۲۸- مسالک، ص ۹۴
- ۲۹- کتاب احمد، مسائل الحیات، ص ۱۷۱-۱۷۰
- ۳۰- آزادی و سیاست، ص ۹۲
- ۳۱- کتاب احمد، مسائل الحیات، ص ۱۲۵
- ۳۲- مسالک، ص ۹۹
- ۳۳- مسالک، ص ۹۷
- ۳۴- مسالک، ص ۱۸۳
- ۳۵- مسالک، ص ۱۹۱
- ۳۶- مسالک، ص ۱۲۶
- ۳۷- کتاب احمد، مسائل الحیات، ص ۲۰۸
- ۳۸- مسالک، ص ۹۴
- ۳۹- کتاب احمد، مسائل الحیات، ص ۱۹۱
- ۴۰- مسائل الحیات، ص ۱۸۲
- ۴۱- مسائل الحیات، ص ۲۱۱
- ۴۲- مسائل الحیات، ص ۲۱۲-۲۱۱
- ۴۳- مسائل الحیات، ص ۱۸۴
- ۴۴- مسائل الحیات، ص ۱۸۶-۱۸۵
- ۴۵- مسائل الحیات، ص ۱۸۵-۱۸۲
- ۴۶- آزادی و سیاست، ص ۸۹
- ۴۷- مسائل الحیات، ص ۱۸۷
- ۴۸- مسالک، ص ۹۳
- ۴۹- مسالک، ص ۱۶۱
- ۵۰- مسالک، ص ۱۹۱
- ۵۱- مسالک، ص ۱۹۴
- ۵۲- اشاره است به آیه ۵۲ زمر، به این معنی: به آن بندگان که بر جان خود اسراف می‌کنند، بگو از رحمت الهی نومید نباشند.
- ۵۳- مسالک، ص ۲۵۱
- ۵۴- مسائل الحیات، ص ۹۹
- ۵۵- مسائل الحیات، ص ۱۸۱
- ۵۶- مسالک، ص ۲۱۸
- ۵۷- مسائل الحیات، ص ۱۸۴-۱۸۳
- ۵۸- مسالک، ص ۲۷۸
- ۵۹- کتاب احمد، سفینه طالی، ص ۹۴
- ۶۰- سفینه طالی، ص ۹۵
- ۶۱- سفینه طالی، ص ۹۵
- ۶۲- سفینه طالی، ص ۹۵
- ۶۳- سفینه طالی، ص ۹۸
- ۶۴- سفینه طالی، ص ۹۸
- ۶۵- سفینه طالی، ص ۹۸
- ۶۶- سفینه طالی، ص ۹۸
- ۶۷- مسالک، ص ۱۰۰-۹۹